

مجلس عروسی یکی از بزرگان بود و ملا نصرالدین را نیز دعوت کرده بودند. وقتی می خواست وارد شود، در مقابل او دو درب وجود داشت با اعلانی بدین مضمون:
از این درب عروس و داماد وارد می شوند و از درب دیگر دعوت شدگان.

ملا از درب دعوت شدگان وارد شد. در آنجا هم دو درب وجود داشت و اعلانی دیگر:
از این درب دعوت شدگانی وارد می شوند که هدیه آورده اند و از درب دیگر دعوت شدگانی که هدیه نیاورده اند.
ملا طبعاً از درب دو می وارد شد. ناگهان خود را در کوچه دید، همان جایی که وارد شده بود.

نتیجه گیری:

این داستان حکایت زندگی ماست.
کسانی را به زندگی مان دعوت می کنیم (رابطه هایی را آغاز می کنیم) اما وقتی متوجه می شویم از آنها چیزی عایدمان نمی شود، رابطه را قطع و افراد را به حال خودشان رها می کنیم.
روابط عاطفی ما چیزی بیشتر از الگوی حاکم بر مناسبات تجاری و اقتصادی نیست. عشق بر مبنای ترس و ضعف محاسبه گر است. اگر محبتی می کنیم توقع جبران داریم.
دوست داشتن های ما قید و شرط و تبصره دارد. حساب و کتاب دارد. اگر کسی را دوست داریم به خاطر این است که لیوان نیازمان پر شود. اگر رابطه ای سود آور نباشد آن را ادامه نمی دهیم.